

معنای اولیة شیعه^۱

به مناسبت میلاد امام حسین (ع)

حاج دکتر نورعلی تابنده

در این عید یک چشم ما به دیدار نور جدیدی شاد و چشم دیگرمان اشکبار است برای این که ما اکنون به یاد می آوریم که گذشتگان ما با آن حضرت چه کردند. آن کسی که در دامن مادر بزرگوار خود و تحت حمایت پدر بزرگوار و جدّ عالی مقدارش بزرگ شد به قول مورّخ و جامعه شناس معروف مسلمان ابن خلدون با شمشیر جدّ خود کشته شد به این ترتیب که شمشیر جدّ او را دیگران غصب کردند و با همان شمشیر او را شهید کردند یعنی گفتند؛ حسین از دین جدّ خود خارج شده است. ولی خانواده آن حضرت در این روز به مناسبت میلاد حسین (ع) هر دو چشمشان شاد بود. ما به پیروی از شادی آن خاندان شاد هستیم و اول به آنها تبریک می گوئیم که روحشان همه جا هست و از همه می شنوند و هیچ سلام و تبریکی را بی جواب نمی گذارند. ان شاء الله به ما هم جواب بدهند، جوابی نه درخور ما، که درخور ما چیزی نیست، درخور ما همین است که داریم

۱. متن تقریر شده بیانات ایشان در سوم شعبان سال ۱۴۲۹ مطابق با پانزدهم مرداد ۱۳۸۷.

ولی درخور آن انسان‌هایی که آنها را می‌خواستند، کسانی مثل شهدای کربلا. امیدوارم ما را هم همین‌طور حساب کنند و به ما پاسخ دهند. بعد از این به حاضرین که تشریف آوردید که با هم شاد باشیم، تبریک می‌گوییم و بالاخره به همه شیعیان و مسلمانان جهان. ضمناً این که امروز، یعنی تولد آن حضرت را، روز پاسدار اسم گذاشتند، اسم‌گذاری خوبی است. برای آن روزهای اول انقلاب که من در امور تاحدی وارد بودم، می‌توانم بگویم که این نام‌گذاری بسیار خوب و مناسب بود و من خود در آن ایام جوان‌هایی را می‌دیدم که با خلوص نیت جانبازی می‌کردند ولی حالا را نمی‌دانم. به هر جهت چشمان گریان را امروز ببندیم. ان شاء الله که خداوند گناه اسلاف ما که این خطا را مرتکب شدند و گناهان ما را هم با آنها ببخشد.

پس از اینکه ازدواج علی و فاطمه انجام شد و بعد از مدتی که به پیغمبر (ص) گفتند دخترت فاطمه حامله است، حضرت فرمود؛ وقتی کودک به دنیا آمد پستان به دهان او نگذارید و به او شیر ندهید و اول به من خبر بدهید. کودک که به دنیا آمد خیلی گریه می‌کرد، از این رو آنها برای این که کودک را آرام کنند شیر به او دادند. حضرت که برگشتند به ایشان خبر دادند ولی ایشان چیزی نفرمودند. همین دستور را در دفعه دوم که حضرت زهرا (ع) حامله شدند فرمودند. این دفعه کودک هرچه گریه کرد بنا به دستور پیغمبر به او اعتنا نکردند، تا پیغمبر از سفر برگشتند و زبان خود را در دهان کودک گذاشتند و او آرام و ساکت شد.^۱ این که پیغمبر فرمودند؛ «انا من حسین و حسین منی» شاید جهت ظاهری اش همین امر بوده یا اشاره به این بوده که گفتار حسین از زبان پیغمبر بود؛ همان زبان که در دهان پیغمبر بود، در دهان حسین بود. از این رو از همان اول تولد، مسلمانان تصوّر می‌کردند که

۱. بحارالانوار، مجلسی، ج ۴۳، ص ۲۵۴.

پیغمبر حتماً نقش خاصی برای کودک پیش‌بینی کرده که فرمود تا من نیایم غذا به او ندهید.

در واقعه کربلا هفتاد و دو نفر شهید شدند و حال آن‌که به قول معترضی که می‌گفت: در جنگ‌ها میلیون‌ها نفر کشته می‌شوند، چرا آن واقعه در عالم این چنین اثر کرده است؟ یعنی آن قدر که راجع به این واقعه و شهادت هفتاد و چند نفر کتاب نوشته و گفته شده راجع به هیچ یک از جنگ‌های در عالم اسلام بلکه مجموع آنها نوشته نشده است ولی راجع به فاجعه کربلا هنوز هم به عنوان قصه‌ای که کهنه نشده بخصوص در نزد شیعیان سخن گفته می‌شود.

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکّرر است
 آن فاجعه در مقطع خاصی در تاریخ اسلام بود. در تاریخ ایران از ظهور و سقوط سلسله سلطان‌ها و شاهان زیاد گفته می‌شود. در یک مقطع خاص همیشه این تغییرات انجام می‌شد منتها بعد از مدتی همان روال ادامه پیدا می‌کرد ولی با قضیه کربلا و وقایع امام حسین دوران جدیدی در تاریخ اسلام شروع شد به طوری که خیلی از مستشرقین آغاز تشیع را همین تاریخ و با این فاجعه می‌دانند. علتش هم این است که آنها به ظواهر اسلام فقط توجه دارند و به صرف این‌که اسم شیعه را در کتاب‌های اولیه اسلامی ندیده‌اند این طور قضاوت می‌کنند. درست است که مهم‌ترین عاملی که بعد از آن، تشیع علنی شد، بعد از آن‌که بنی‌امیه آمدند و بر ضد اسلام جنگیدند، حیات و فعالیت‌های امام حسین بود، ولی اشتباه آنها این است که خیال می‌کنند چون دنیای امروز به گونه‌ای شده که همه چیز سیاسی شده، تشیع هم یک جریان سیاسی است. اکنون طوری شده که خود ما می‌بینیم که اگر کسی به کسی لبخند زد این برایش معنای سیاسی دارد و حال آن‌که ممکن است در آن

وقت یکی او را مثلاً قلقلک داده باشد. یا اگر فلان کس به فلان کس اخم کرد، معنایش این است که اوضاع سیاسی عوض می شود. حال آنکه چه بسا آن وقت آن شخص درد جسمانی داشته است. متأسفانه همه چیز سیاسی شده و معنای سیاسی یافته و این امر خصوصاً در امور اعتقادی و فرهنگی خطرناک است. در مورد شیعه هم بعضی از کسانی که تحقیق می کنند شیعه را به عنوان یک گروه یا حزب سیاسی در نظر می گیرند و به تصوّر خود بررسی می کنند که در یابند این حزب از کی شروع شد؟

حقیقت این است که شیعه یک گروه فکری داخل اسلام و اصولاً اسلام واقعی است. شیعه مانند انسان نیرومندی که در مقابل سیلی که آمده و همه چیز را می برد و نابود می کند ایستاده است و دست خود را دراز کرده تا کسانی که دستشان به دست او می رسد، نجات پیدا کنند و نگذارد اینها بروند. این شیعه است. شیعه ای که در بحرانها و انقلاب جهان امروز ایستاده و آنچه را که خداوند مقرر کرده که بماند، نگه می دارد. بنابر آیه شریفه فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً^۱ آن زوائد مانند کف آب می آید و می رود وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ^۲ آنچه به نفع مردم است مکث می کند و می ماند.

وقتی پیغمبر اکرم مبعوث شد، در ابتدا دعوت ایشان برای عده ای عجیب و غریب بود. انسانی که تا آن وقت او را به عنوان فردی امین و راستگو و فداکار با دیگر خصوصیات والای اخلاقی می شناختند که همه مردم حتی بت پرستها امیدوار بودند که چنین کسی حکومت کند، او ظاهر شد و چنین سخنانی را گفت، درست مثل قطعه جواهری که در سرزمینی آلوده افتاده و خداوند به دست خویش

۱. سوره رعد، آیه ۱۷.

۲. همان.

این قطعه جواهر را در آورد و سُست و به عرب‌ها نشان داد و گفت: این جواهری است که می‌خواهید و از خود شما و متعلق به شماست. به این ترتیب دوران جدیدی شروع شد. در بیست و سه سال آخر حیات پیامبر، مردم روی آسایش را دیدند و خدا را شناختند. البته بعد از پیغمبر هم در زمان شیخین، ابوبکر و عمر، مسلمانانی که به ظواهر نگاه می‌کردند، در ظواهر نقصی نمی‌دیدند و لذا فرض و تصوّر می‌کردند که اینها هم حتماً همین راه را ادامه می‌دهند در حالی که ما حالا می‌دانیم گرفتاری‌ها از همان ایام شروع شد. حضرت علی (ع) هم که می‌دیدند لااقل ظواهر اسلام اجرا می‌شود، اعتراضی نمی‌کردند. چون همه مردم لایق نبودند که به باطن بپردازند. عمر که آمد اجتهاد کرد که روزهای آخر عُمر جانشین تعیین کند. او دید که اکثر عشره مبشره یعنی همان ده نفری که به روایت اهل سنت پیامبر به آنها بشارت بهشت داده بود، از جمله علی (ع)، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، سعید و ابوعبیده حاضرند. البته شیعه غالباً این قول را قبول ندارند و می‌گویند چنین نیست که پیامبر به اینها وعده بهشت داده باشد. ولی فرضاً درست باشد و پیغمبر چنین چیزی فرموده باشند، آن وقت که ایشان فرمودند اینها همه همین طور بوده‌اند برای این که حالات همه آن اشخاص، در آن وقت بهشتی بود ولی بعد خدا می‌داند! عمر هم درباره آنهايي که مانده بودند پیش خود گفت: عبدالرحمان عوف پولدار و ثروتمند است، طلحه و زبیر به حکومت بسیار بسته و علاقه‌مند هستند، راجع به علی دو ایراد گرفت: یکی این که علی زیاد شوخی می‌کند و مزاح است و سبک می‌شود - چون خود عمر خیلی خشن و جدی بود و اصلاً هیچ شوخی‌ای از عمر نقل نشده است دیگر اینکه علی به خلافت خیلی حریص است. همین استنباط او درست نبود. به همان دلیل که مولوی در انتهای دفتر اول مثنوی در دفاع از حضرت علی (ع) در ردّ همین اتهام در ضمن

اشعاری که شاید زیباترین ستایش‌ها از آن حضرت به زبان فارسی باشد، می‌گوید:

آنکه او تن را بدین سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند
 زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم تا امیران را نماید راه و حکم
 تا امیری را دهد جانی دگر تا دهد نخل خلافت را ثمر^۱

علی (ع) همیشه می‌فرمود: خلافت حق من است ولی نمی‌گفت مرا خلیفه کنید. می‌فرمود: پیغمبر خلیفه تعیین کرد هر که را که او تعیین کند خلیفه است. نه برای این که علی (ع) علاقه‌مند به خلافت بود به دلیل این که بعد هم به ابن عباس یا به خود عباس در موقع خلافت فرمود: این نعلین و کفش‌های پاره‌ام از حکومت بر شما قیمت بیشتری دارد.^۲ علی در دوران خلافت بارها آرزوی مرگ می‌کرد یعنی از خدا مرگ خویش را طلب می‌کرد و می‌فرمود اُنس وی به مرگ بیشتر از اُنس طفل به پستان مادر است.^۳

خلاصه مسلمانان مرتکب اشتباه بزرگی شدند. به هر تقدیر این هم دورانی بود که لااقل ظاهر اسلام حفظ می‌شد. زمان پیغمبر هم ظاهر و هم باطن حاکم بود. زمان دو نفر خلیفه اول ظواهر اسلام و حکومت عمدتاً محفوظ بود ولی بعد از آن ظواهر هم از بین رفت. در زمان عثمان و سپس بنی‌امیه ظواهر اسلام هم به تدریج از بین رفت. تا آن ایام، شیعه را شیعه علی می‌گفتند. شیعیان کسانی بودند که می‌گفتند؛ پیغمبر فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، ما هم دنباله‌رو — در لغت یعنی شیعه — علی هستیم. ولی این قول حاکی از یک فکر سیاسی نبود. مثل زمان ما نبود که برای نمونه چهار پنج حزب باشد و گروهی بگویند این یکی برای

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، به اهتمام توفیق سبحانی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۸، ابیات ۶۲ - ۳۹۶۰، ص ۱۵۸.

۲. نهج البلاغه، سید رضی، تصحیح صبحی الصالح، بیروت، ۱۹۸۰، خطبه ۳۳: وَاللَّهِ لَيَهَيَّ [الْتَّل] أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمَارَتِكُمْ.
 ۳. همان، خطبه ۴: إِنْ أَبْطَلِ أَنْسٌ بِأَلْمُوتِ مِنَ الطِّفْلِ بِتُدِي أُمِّهِ.

ریاست شایسته‌تر است و آن‌های دیگر بگویند؛ آن یکی شایسته‌تر است. برخی از مستشرقان می‌گویند؛ شیعه دسته‌ای هستند که می‌گویند؛ علی به حکومت شایسته‌تر است. این یک تفکر سیاسی حزبی است. اینها چون تشیع و هم‌چنین تصوف را اصولاً جدا از اسلام تصور کرده‌اند، به دنبال آن می‌گردند که آغاز پیدایش این دو را در تاریخ اسلام بیابند. چنان‌که استاد حقوق اسلام من در فرانسه، برژه واشون، صراحتاً می‌گفت ما چون تشیع را جزو اسلام نمی‌دانیم و آن را جزو موضوعات دپارتمان شرق‌شناسی می‌دانیم، اگر هم بخواهیم درباره تشیع تحقیق کنیم، با این زمینه به آن می‌پردازیم.

شیعه امری الهی و فکری الهی است که از همان ابتدای ظهور اسلام به عنوان باطن آن حضور داشت ولی هسته اولیه شیعه از آنجا پیدا شد که بعد از رحلت پیغمبر (ص) گروهی که در رأس آن علی (ع) بود معتقد بودند که پیغمبر علی را به خلافت تعیین کرده و خلافت الهی هم چیزی نیست که ما معین کنیم، خود خداوند باید تعیین کند. خدا هم توسط پیغمبرش علی را به عنوان خلیفه‌اش معین کرده است. به همین جهت خلفای قبلی - ابوبکر و عمر و عثمان - نیز می‌گفتند؛ ما خلیفه رسول‌الله هستیم ولی به نظر ما علی (ع) از آن اول خود را خلیفه‌الله می‌دانست. یعنی همان خدایی که فرمود: اَنتَ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً،^۱ او را خلیفه قرار داده بود. منتها نصب خلافت توسط پیغمبر بود و علی (ع) خود را مستقل نمی‌دانست برای این‌که بارها فرمود؛ «اَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ»^۲ من بنده‌ای از بندگان محمد هستم، ولی پس از رحلت پیامبر خود را خلیفه‌الله می‌دانست. یک دسته هم می‌گفتند؛ خداوند خلیفه‌ای تعیین نکرده، بلکه پیغمبری فرستاده و بعد از آن

۱. سوره بقره، آیه ۳۰: من بر روی زمین خلیفه قرار می‌دهم.

۲. التوحید، شیخ صدوق، تصحیح حسینی تهرانی، قم، ۱۳۸۷، ص ۱۷۴.

دیگر کاری ندارد و بر خود ماست که تعیین کنیم چه کسی حکومت کند، از این رو غیر از علی را انتخاب کردند حتی طوری شد که علی در انتخاب حضور نداشت و الا نمی‌گذاشت چنین شود. در واقع تلقی این اشخاص از دین، منحصر به امر رسالت است و لذا پیامبر را کسی می‌دانند که فقط مأمور به ابلاغ احکامی به مردم بوده و جانشین پیامبر هم وظیفه‌اش صرفاً حفظ همین احکام است. در حالی که شیعه اولیه معتقد بود که اسلام باطنی دارد به نام ولایت و پیامبر نیز جامع هر دو شأن رسالت و ولایت است. ولایت جنبه الهی و معنوی اسلام است و این شأن دین، چیزی نیست که مردم به عقول و فهم خود، وارث نبی را تعیین کنند.

این اساس اولیه شیعه است که به دو طرز تلقی مختلف از خود اسلام و بلکه دین بازمی‌گردد و لذا قدمت آن به قدمت خود اسلام و بلکه دین است. هر کس که بگوید جانشین پیغمبر را خدا باید تعیین کند و خدا توسط پیغمبر خود علی را تعیین کرد، او شیعه به معنای اولیه و حقیقی آن است ولی آن که می‌گوید ما انتخاب می‌کنیم، شیعه نیست. این اصل شیعه است و بعدها مکاتب کلامی، فقهی و اصولی در شیعه پیدا شد و اختلاف افتاد. بنابراین اساس شیعه از همان اول، لااقل در زمان حیات پیغمبر، نهاده شده بود ولی کسی با نام شیعه علی نبود، دوستان علی بودند ولی آنها را با عنوان اختصاصی شیعه علی نمی‌گفتند و پس از رحلت حضرت رسول شیعه علی برجسته شد.

بر اساس همین بدفهمی گروهی این طور تصور می‌کردند که علی مبارزه می‌کند که خلافت را به دست آورد اعم از اینکه خلیفه واقعی باشد یا نباشد و شیعه علی هم قهراً به او کمک می‌کنند تا علی (ع) به حکومت و خلافت برسد به همان طریقی که سه خلیفه دیگر به خلافت رسیده بودند. اینها نیز متوجه امر ولایت و مقام معنوی علی (ع) نبودند و او را به خلیفه الله بودن نمی‌شناختند و از این رو به

علی می‌گفتند، حالا که عثمان مرده و ما خلیفه نداریم، تو خلیفه ما هستی. به همین دلیل خود را مجاز می‌دانستند با علی مبارزه کنند و خیلی‌ها هم به این حساب با علی مبارزه کردند. بعضی هم می‌دانستند که علی کیست ولی مع ذلک به ایشان خیانت کردند. مثلاً طلحه و زبیر که از صحابه خاص پیغمبر و از عشره مبشره بودند، این دو نفر حکومت بصره و کوفه را می‌خواستند لذا وقتی علی خلیفه شد خدمت حضرت آمدند و چون حضرت آنها را می‌شناخت به آنها منصب حکومت را نداد و آنها هم جنگ مشهور به جمل را به راه انداختند. البته عایشه، ام‌المؤمنین، در این ماجرا خیلی مؤثر بود. او که زن پیغمبر بود چون خودش فرزندی نداشت و پیغمبر از خدیجه فرزند داشت و همیشه هم حضرت از خدیجه تعریف می‌کرد، رقابت زنانه و به قولی حسادت، او را ناراحت می‌کرد. از طرفی فاطمه فرزندان داشت و هم خود او و هم فرزندانش مورد مهر و علاقه زیاد پیغمبر بودند اینها همه محرک‌هایی بود که او را به جنگ با علی (ع) واداشت. البته در اخبار آمده که بعدها که از عایشه راجع به این قضایا پرسیدند، چون همیشه از عظمت علی (ع) تعریف می‌کرد، در جواب گفته بود: کاش نبودم که اصلاً چنین جریانی واقع نمی‌شد.

به هر تقدیر وقتی علی خلیفه شد، عده‌ای جنگ بصره را علیه علی (ع) آغاز کردند. اینها همه مغرض نبودند بلکه برخی جاهل و نفهم بودند به طوری که شتری را که عایشه روی آن نشسته بود، به پایش جراحات وارد کردند، در این حال دو سه نفر از قشون رفتند و عوض پای این شتر ایستادند طوری که شتر روی شانه‌های آنها بود. آنها چنین اعتقاد جاهلانه‌ای داشتند. جنگ که تمام شد و کشته‌ها بر روی زمین افتاده بودند، طلحه که زخمی شده بود کسی را دید و از او پرسید: آیا تو از قشون علی هستی یا قشون مخالف؟ گفت: از طرف علی هستم. طلحه گفت:

دستم به علی که نمی‌رسد، تو دست خود را پیش بیاور تا با تو به نمایندگی از طرف علی تجدید بیعت کنم. معلوم می‌شود که او گناه خود را فهمیده و پشیمان شده بود و در لحظه آخر می‌خواست به هر بهانه‌ای شده تجدید عهد کند. طلحه از بزرگان صحابه بود زبیر هم همین طور. زبیر پسر عمه حضرت بود. حضرت علی در صف مقابل زبیر را صدا کرد. زبیر خدمت علی رفت، علی فرمود که یادت می‌آید یک روز من و تو در حضور پیغمبر ایستاده بودیم. پیامبر در من نگرست و تو از من تعریف زیادی کردی و گفתי هیچ‌گاه دست از علی بر نمی‌دارم و پیامبر به تو فرمود: مواظب باش که روزی می‌آید که تو شمشیر روی همین علی بکشی. زبیر فکر کرد و گفت: بله، و افزود که اگر این سخن را به یاد داشتم، هرگز چنین جسارتی نمی‌کردم. او با چشمانی اشکبار برگشت و به قشون بازنگشت و به بیابان رفت. خلاصه بعضی هم این طور پشیمان می‌شوند، ولی به هر حال، آنها لطمه خود را زدند.

بعد هم که نوبت معاویه شد که آدم شیادی بود. معاویه که می‌دانست فرزندش از خود او خبیث‌تر است، به پسرش یزید توصیه کرده بود که با حسین کاری نداشته باشد، اگر هم بیعت نکرد از او بیعت نخواهد. او می‌فهمید که به هر نحوی هست باید با سیاست رفتار کند ولی یزید نفهمید و صفحه جدیدی در تاریخ اسلام ایجاد شد. بعد از قضیه عاشورا و بخصوص امامت حضرت سجاد که به خلافت رغبتی نداشتند مردم فهمیدند شیعه علی، حسن و حسین اصلاً همان‌طور که علی (ع) فرموده بود، راغب خلافت نیستند^۱ و ارزش آن از ارزش کفش بی‌قیمت حضرت برایشان کمتر است.^۲ و الا باید حضرت سجاد پسر امام حسین به انتقام خون‌هایی که در خانواده او ریختند مبارزه شدیدی می‌کرد و لشکر می‌کشید. این

۱. نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، خطبه ۲۰۵، ص ۳۲۲.

۲. همان، خطبه ۳۳، ص ۷۶.

بزرگواران می‌خواستند نشان دهند آنچه به بهانه اسلام انجام می‌دهند به قول ابن‌خلدون این است که می‌خواهند با شمشیر پیغمبر نوه پیغمبر را شهید کنند و اینها اسلام حقیقی نیست. نه اسلام آن چیزی است که خلیفه‌اش معاویه روز چهارشنبه برای مردم نماز جمعه بخواند^۱ و نه آنهایی که چهارشنبه نماز جمعه می‌خوانند مسلمان حقیقی هستند یا کسانی هستند که بخوانند حقیقت تشیع را بفهمند. از آنجا بود که شیعه به‌عنوان یک مکتب دینی، مذهبی، به‌عنوان شیعه علی شناخته شد. از این رو امام حسین فرمود: اگر اسلام جز با ریختن خون من محکم نمی‌شود، ای شمشیرها بشتابید، زودتر بیایید. شمشیرها هم شتافتند خون حسین را ریختند تا نهال اسلام تقویت شد.

حالا ما تاریخ را می‌بینیم که آن حضرت و یارانش شهید شدند ولی آن روزی که آن بزرگوار متولد شد ما آن روز را تبریک می‌گوییم به جد بزرگوار او که فرمود: انا من حسین و حسین منی، به مادر و پدر بزرگوار او، به برادرش حسن (ع) که پیغمبر درباره آن دو بزرگوار فرمود: الحسن والحسین امامان قاما او قعدا،^۲ حسن و حسین به هر جهت امام و پیشوا هستند چه نشسته باشند و چه قائم باشند. ولی مادر این باره چه می‌آموزیم؟ ما که نه از زندگی خود عبرت می‌گیریم و نه از زندگی گذشتگان خود. رسم جهان این است که هیچ‌کس از تجربه خود نتوانسته استفاده کند. چنان‌که گفته‌اند: «هنرمند و خرد پیشه را عمر دو باید در این روزگار تا به یکی تجربه آموختن با دیگری تجربه بردن به کار.» بگذریم، البته تولد همه بزرگان برای ما عید است ولی بعضی از آنان مثل امام حسین (ع) در تاریخ اسلام فصل جدیدی باز کردند و در کتاب الهی نیز فصل جدیدی بودند.

۱. مروج الذهب، مسعودی، قم، ۱۴۰۹، ج ۳، ص ۳۲.

۲. ارشاد، شیخ مفید، ج ۲، مؤسسه آل‌البت (ع)، ص ۳۰.